



## صبوری مادر

با پدر و مادر و خواهر از رفسنجان به تهران آمدم. در سازمان تبلیغات، مراسم وداع بود. مادر آرام به پدر فرمود: من برای عباس گریه نکردم تو هم گریه نکن و آرام باش! مادر صبوری را اینجا هم نشان دادند، مادر همیشه در زندگی تکیه گاه ما بود و اینجا هم تکیه گاه پدر شد.

## زندگی خود را وقف انقلاب کرد

شیخ عباس به سال ۱۳۲۳ در روستای گلناباد از توابع رفسنجان متولد می‌شود. زمانی که شش ساله می‌شود خانواده برای فرستادن او به مدرسه از روستای گلناباد به کسکوئیه در چهل کیلومتری شهر رفسنجان، کوچ می‌کنند. در سال ۱۳۳۷ با تصمیمی راسخ برای تحصیل علوم دینی به شهر قم می‌رود. علاقه، پشتکار، هوش و استعداد ذاتی‌اش سبب می‌شود دروس سطح را خیلی زود به پایان برساند و در محضر استادان بزرگ، دروس خارج را آغاز کند. وی در همنشینی با علمای اعلام و آیات عظام نه تنها مراتب بالای علوم حوزوی را به سرعت طی کرد، بلکه جایگاهی ویژه در میان بزرگان حوزه به دست آورد و همزمان با تحصیل، به تدریس نیز همت گماشت. ذکاوت، کنجکاوی و مهارت او در سخنوری و تبلیغ زبانزد بود و تحسین اساتیدش را برمی‌انگیخت. فعالیت‌های شیخ عباس، فقط محدود به سخنوری و تبلیغ شفاهی نبود و اندک اندک عرصه‌های دیگر تبلیغ، نظیر نوشتن مطالب روشنگرانه و تکثیر و توزیع سخنان امام خمینی (ره) را نیز سرلوحه‌ی کار خود قرار داد. مخصوصاً بعد از تبعید حضرت امام (ره) در شهرهای مختلف، با انواع نام‌های مستعار منبر می‌رفت و از طریق تکثیر و توزیع سخنرانی‌های امام خمینی (ره) برای آگاهی مردم تلاش می‌کرد. یکی از کارهایی که شیخ عباس همراه با سایر علما و خصوصاً کرمانی‌ها انجام می‌داد، این بود که به منزل بزرگان و مراجع می‌رفتند و آن‌ها را ترغیب می‌کردند تا با پیام‌ها و اطلاعیه‌های خود، امام خمینی (ره) را حمایت کنند. از کارهای دیگر شیخ عباس شیرازی، سرکشی به دوستانی بود که در تبعید بودند؛ آیت‌الله خامنه‌ای در ایرانشهر، آیت‌الله عبایی در نائین، آیت‌الله پسندیده در انارک و بعضی علمای دیگر که در کردستان تبعید بودند. تلاش‌های بی‌وقفه او در حفظ پاسداری از نهال نوپای انقلاب و روحیه‌ی مسئولیت‌پذیری که در وجودش بود، موجب شد تا حضرت امام (ره) در همان ماه‌های نخست پیروزی انقلاب، ایشان را برای دعوت مردم به اتحاد و همدلی به شهرهای مختلف بفرستند، از جمله شهرهای ارومیه، خوی، مرند، سلماس، ماهشهر و خرم‌آباد. پس از آغاز جنگ تحمیلی با علاقه‌ای که به کار فرهنگی و تبلیغ داشت، ابتدا مسئولیت قائم مقامی سازمان تبلیغات اسلامی و سپس مسئولیت تبلیغات جبهه و جنگ را پذیرفت و تا واپسین روزهای زندگی خود را وقف این امر کرد. وی دائم به جبهه‌های نبرد سرکشی می‌کرد و از نزدیک در رفع مشکلات رزمندگان تلاش می‌نمود، در یکی از همین مأموریت‌ها در هجدهم خرداد ماه ۱۳۶۴ سرانجام در حوالی شهر دزفول بر اثر سانحه‌ی اتومبیل به شهادت رسید.



دارم که زمانی که ایشان قائم مقام سازمان بودند در اردوگاه شهید باهنر همایش سازمان تبلیغات برگزار می‌شد. قرار بود با ایشان در سمینار سازمان شرکت کنیم. صبح ایشان با آیت‌الله جنتی آمده بود. عصر که باهمدیگر با همان ماشین پیکان رفتیم ماشین ما را راه نمی‌دادند، گفتند: باید از ماشین پیاده شوید پیاده شدیم، گفتند: باید بازرسی شوید حتی یک کلام نگفت که من کی هستم و اجازه بازرسی را دادند. مسیر نسبتاً طولانی را پیاده طی کردیم و به کسی چیزی نگفتند و حتی اعتراضی نکردند. یکبار هم مسئولین سازمان تبلیغات با آقای هاشمی رفسنجانی که آن زمان رئیس مجلس بود جلسه داشتند و ایشان قرار بود سخنرانی کنند باز هم حراست جلو ایشان را گرفته بود و راه نمی‌داد! و همین باعث شده بود که دیر برسند آقای شرعی گزارش داده بود ایشان هیچ اعتراضی نکردند. تا روز آخر عمر یک ذره دنبال مطرح کردن خودش نبود.

## رفتارش انسان را یاد خدای انداخت

- وصیت: مرا سزاوار نیست که به شما امت عزیز سفارش کنم جز آنچه توصیه می‌کنم: «امام عزیز را تنها نگذارید و هرچه فرمودند بدون توجیه مصلحتی و خطی قبول کنید».
- وصایای اخلاقی را خودتان بهتر می‌دانید و بهتر از حقیر خود خداوند و رسول و ائمه اطهار و بزرگان دین فرموده‌اند.
- گفتنی به اندازه کافی هست کسانی که ما خاک پای آنها هم حساب نمی‌توانیم بشویم فرموده‌اند آنچه برای ما لازم است ولی عمل کمتر است.
- نکته: شهیدی که نگاهش، کلامش و رفتارش انسان را به یاد خدا می‌انداخت.

